

مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز
دوره بیست و یکم، شماره اول، بهار ۱۳۸۳، (پیاپی ۴۰)
(ویژه نامه زبان انگلیسی و زبان شناسی)

نگاهی به نظریه حوزه‌های معنایی از منظر نظام واژگانی زبان فارسی

دکتر کورش صفوی*
دانشگاه علامه طباطبائی

چکیده

هدف از نگارش این مختصر، معرفی نظریه حوزه‌های معنایی و چگونگی کارایی آن، در قالب واژگان زبان فارسی است. برای دستیابی به این مهم، ابتدا به تاریخچه پیدایش این نظریه در حوزه مطالعات معنی‌شناسی ساختگرا اشاره خواهد شد. سپس با توجه به بررسی حوزه‌های معنایی، از دو دیدگاه در زمانی و همزمانی، سعی بر آن خواهد بود تا عملکرد این نظریه، در قالب واژگان زبان فارسی مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

واژه‌های کلیدی: ۱. حوزه‌های واژگانی ۲. حوزه‌های معنایی ۳. معنی‌شناسی

۱. مقدمه

آنچه امروزه، تحت عنوان نظریه حوزه‌های معنایی^۱، در معنی‌شناسی ساختگرا مطرح است، از سوی برخی زبان‌شناسان آلمانی و سوئیسی دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، به ویژه ایپسن پورتسیگ و تریر، تحت تأثیر آرای هومبلیت و هردر معرفی شده است. این نظریه، مورد توجه بسیاری از زبان‌شناسان، از جمله اومن، اولمن، گه‌کلر و به ویژه وایزگربر بوده است و به اعتقاد اولمن (۱۷: ۱۹۶۲)، آغازگر دوره جدیدی در تاریخ معنی‌شناسی است. شکل بنیادین این نظریه را می‌توان، در آرای تریر یافت. اگرچه او پس از سال ۱۹۳۸ میلادی، پژوهش تازه‌ای در این زمینه انجام نداد؛ ولی طرح اولیه وی، الگویی برای تحقیقات جامع وایزگربر قرار گرفت تا این نظریه با نام وایزگربر شناخته شود (کوزریو و همکاران ۱۱۸: ۱۹۷۴).

برای درک آنچه تریر مطرح ساخت و وایزگربر به آن انسجام بخشید، ابتدا باید مشخص شود منظور از نظام زبان^۲ چیست و شرایط لازم و کافی^۳ در توصیف مفاهیم واژگان کدامند.

۱.۱. نظام زبان

شالوده نگرش ساختگرا به زبان، بر این پایه استوار است که هر زبان در نوع خود، ساختی رابطه‌ای یا نظامی است که ماهیت وجودی هر واحدش، در رابطه سلبی با دیگر واحدهای هم‌لایه‌اش قابل تعیین است. به عبارت دقیق‌تر، زبان را باید همچون نظامی در نظر گرفت که واحدهایش در رابطه دوجانبه با یکدیگرند. این واحدها و روابط یا واژگانی‌اند، یا صرفی، یا نحوی، و یا واجی و آن‌ها را نمی‌توان به مثابه مجموعه‌ای از واقعیت‌ها و عناصر مستقل از یکدیگر معرفی کرد (روبینز، ۴۱۹: ۱۳۷۰).

برای درک بهتر مطلب، می‌توان واحدهایی همچون "از"، "به"، "در"، "با" و غیره را در نظر گرفت که واحدهای طبقه "حرف اضافه" را تشکیل می‌دهند. این دسته از واحدهای زبان، به این دلیل طبقه خاصی را تشکیل می‌دهند که در تقابل با یکدیگرند. کاربرد "از" یا "به" در جای خالی جمله‌ای مانند "من — اروپا فرار کردم" معنی آن را تغییر می‌دهد. در جای خالی جمله "او — برادرش به اصفهان رفت" می‌توان واحدهای "با" و "برای" را به کار برد و تقابل میان این دو واحد هم طبقه را دریافت. با کاربرد "از" یا "برای" در جای خالی جمله‌ای همچون "من — هوشنگ می‌ترسم" می‌توان تقابل این دو واحد را دریافت و ... به این ترتیب، واحدی چون "از" به این دلیل حرف اضافه تلقی می‌شود که از طرفی نقشی مانند "به"، "با"، "در" و جز آن بر عهده دارد و از طرف دیگر، در تقابل با واحدهای هم‌طبقه‌اش قرار گرفته است.

در سطح واج‌های زبان فارسی نیز مسأله به همین ترتیب است. a در زنجیره "بد" [bad] به این دلیل یک واج زبان فارسی به حساب می‌آید که با â در "باد"، u در "بود" و i در "بید" در تقابل است و ...

۱.۲. شرایط لازم و کافی

یکی از روش‌های سنتی مطالعه مفاهیم، توصیف هر مفهوم برحسب مجموعه‌ای از شرایط لازم و کافی است (سعید، ۱۹۹۷: ۳۵). در چنین رهیافتی، پرسش اصلی این است که مثلاً مفهوم "زن" باید از چه اطلاعاتی برخوردار باشد که بتوان مصداق آن را در جهان خارج تشخیص داد. کریپکه (۱۹۸۰) برای تعیین این شرایط، از قاعده‌ای مانند آنچه در نمونه (۱) آمده است، بهره می‌گیرد.

۱. X یک "زن" است اگر و فقط اگر Y باشد.

Y انسان است.

Y مؤنث است.

Y بالغ است.

ویژگی‌هایی که تحت عنوان Y در نمونه (۱) مطرح شد، شرایطی به حساب می‌آیند که باید در نظر گرفته شوند تا به توان مصداقی را "زن" دانست. "انسان بودن"، "مؤنث بودن"، و "بالغ بودن" سه ویژگی یا سه شرط لازم برای ایجاد تقابل مفهوم "زن" با سایر مفاهیمی است که واژگان زبان فارسی بر آن‌ها دلالت دارند. آنچه مفهوم "زن" را از مفهوم واژه‌ای چون "دختر" متمایز می‌سازد، ویژگی "بالغ بودن" است. کریپکه (۱۹۸۰) این شرط را شرط کافی می‌داند. به این ترتیب، "مؤنث بودن" شرط کافی برای تقابل میان مفهوم "زن" و "مرد" است و شرط کافی "بالغ بودن"، مفهوم "زن" را از مفهوم "دختر" متمایز می‌سازد.

۲. نظریه حوزه‌های معنایی

با توجه به آنچه درباره شرایط لازم و کافی گفته شد، اشتراک در یک شرط لازم، می‌تواند عاملی برای طبقه‌بندی مفهوم واژه‌ها در یک حوزه شود. تریر (۱۹۳۴) این طبقه مشتمل بر مفاهیم مشترک را، یک حوزه معنایی در نظر می‌گیرد و نظریه خود را، بر همین پایه استوار می‌سازد. به این ترتیب، "سگ"، "گره"، "خفاش"، "گاو" و جز آن، می‌توانند به دلیل "پستاندار بودن"، یک حوزه معنایی را تشکیل دهند. بر همین اساس، اگر حوزه معنایی "پستانداران" را با A نشان دهیم، این مجموعه به روش برشمردن^۴ به صورت مجموعه با پایان (۲) قابل نمایش خواهد بود.

$$A = \{ \text{گاو، ...، خفاش، گره، سگ} \}$$

از سوی دیگر، "سگ" و "گره" به دلیل "گوشتخوار بودن" در حوزه معنایی دیگری قرار می‌گیرند که "گاو" به آن حوزه تعلق ندارد. "خفاش" نیز به دلیل "پرنده بودن"، می‌تواند با "کیوتر"، "گنجشک" و سایر پرنده‌ها در یک حوزه معنایی قرار گیرد. به این ترتیب، برحسب نظریه مجموعه‌ها، مفهوم "خفاش" در نقطه اشتراک دو مجموعه یا بهتر بگوییم، دو حوزه معنایی "پستانداران" و "پرنده‌گان" قرار می‌گیرد زیرا که یک مجموعه تک عضوی است.

اعضای یک حوزه معنایی، واحدهای یک نظام مفهومی را تشکیل می‌دهند که در رابطه متقابل با یکدیگرند. چنین واحدهایی به دلیل ویژگی مشترکشان، "هم‌حوزه" نامیده می‌شوند. به اعتقاد لاینز (۱۹۷۷: ۲۶۱) مطالعه واحدهای هم‌حوزه، می‌تواند از دو دیدگاه در زمانی و هم‌زمانی صورت پذیرد. به عبارت ساده‌تر، این امکان وجود دارد که یا واحدهای هم‌حوزه را در دو مقطع زمانی با یکدیگر مقایسه کنیم و تغییرات حاصل در این حوزه معنایی را در طول زمان مورد بررسی قرار دهیم و یا بدون توجه به ملاک زمان، رابطه میان واحدهای یک حوزه معنایی را، نسبت به هم یا نسبت به واحدهای حوزه معنایی دیگر، تحلیل کنیم و به توصیف آن بپردازیم.

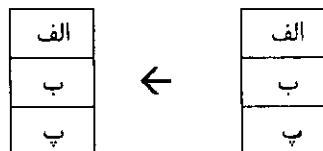
۳. مطالعه در زمانی حوزه‌های معنایی

مطالعه در زمانی یک حوزه معنایی. همانند تمامی پژوهش‌های دیگری که در این زمینه صورت می‌پذیرد، چیزی نیست جز مطالعه هم‌زمانی یک حوزه معنایی در دو مقطع زمانی و مقایسه این دو مطالعه با یکدیگر. در چنین شرایطی، به لحاظ نظری می‌توان به احتمالات زیر دست یافت.

۳.۱. عدم تغییر در حوزه معنایی

این امکان وجود دارد که با مقایسه دو مقطع زمانی یک حوزه معنایی، نه تغییری در مجموعه واژه‌ها پدید آمده باشد و نه تغییری در مفهوم آن‌ها. برای نمونه، در یک مقطع زمانی سی‌ساله در زبان فارسی، تغییری در حوزه معنایی مجموعه اقیانوس‌های جهان مشهود نیست. مجموعه این اقیانوس‌ها را "اقیانوس اطلس"، "اقیانوس آرام"، "اقیانوس هند"، "اقیانوس منجمد شمالی" و "اقیانوس منجمد جنوبی" تشکیل می‌دهد است که امروز نیز بدون کوچک‌ترین تغییری در صورت و معنی، همان حوزه معنایی گذشته را تشکیل می‌دهد. این شرایط را می‌توان به تقلید از لاینز (۱۹۷۷: ۲۵۶) به صورت نمودار (۳) نشان داد:

۳.



در نمودار (۳)، از حروف "الف"، "ب" و "غیره، برای نمایش فرضی واحدهای سازنده یک حوزه معنایی استفاده شده است. چهارچوب سمت راست، مقطع زمانی گذشته و چهارچوب سمت چپ، زمان حال را نشان می‌دهد.

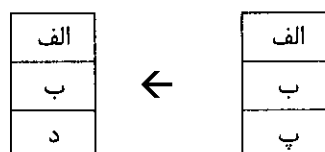
۳.۲. تغییر در حوزه معنایی

آنچه در مطالعه در زمانی حوزه‌های معنایی، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، طبقه‌بندی انواع تغییراتی است که می‌تواند در طول زمان، در صورت و معنی واحدهای یک حوزه پدید آید. این تغییرات یا واژگانی‌اند یا مفهومی.

۳.۲.۱. تغییرات واژگانی

۳.۲.۱.۱. جایگزینی واژگانی: در این نوع تغییر، واژه‌ای جایگزین واژه دیگری می‌شود و در همان مفهوم واژه گذشته کاربرد می‌یابد. کاربرد "شهرداری" به جای "بلدیه"، "دادگستری" به جای "عدلیه" و غیره از جمله تغییراتی است که این دست‌اند که در یک مقطع هفتاد ساله، در حوزه معنایی نهادهای اداری ایران تحقق یافته‌اند. برای هر یک از این جایگزینی‌ها می‌توان نمودار (۴) را به دست داد:

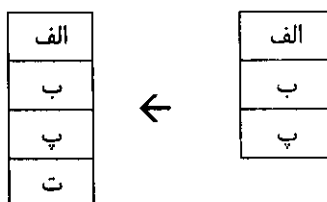
۴.



نمودار (۴) نشانگر جایگزینی "پ" مثلاً واژه "عدلیه" با "د" یعنی "دادگستری" است. این تغییر تنها در سطح جایگزینی واژه‌ای، به جای واژه‌ای دیگر صورت پذیرفته است، بدون این که دگرگونی‌ای در مفهوم مشهود باشد.

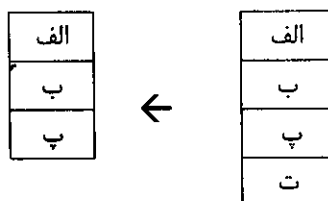
۱.۲.۳. افزایش واژگانی: در این نوع تغییر، واحدی به حوزه معنایی افزوده می‌شود و مفهومی را به همراه می‌آورد که از طریق واحدهای پیشین منتقل نمی‌شود. در این مورد می‌توان، افزایش واژه‌هایی همچون "فاکس"، "موبایل" و جز آن را به حوزه معنایی‌ای نمونه آورد که پیش از این، شامل واحدهایی چون "تلفن"، "تلگراف"، "بی‌سیم" و غیره بوده است. نمودار (۵) نشانگر چنین وضعیتی است:

۵.



۱.۲.۳. کاهش واژگانی: در این نوع تغییر، واحدی از حوزه معنایی حذف می‌شود. در این مورد می‌توان، حذف واحدهایی مانند "سرداری" یا "فینه" را از واحدهای تشکیل دهنده حوزه معنایی "پوشاک" نمونه آورد. نمودار (۶) نشانگر چنین تغییری است.

۶.



۱.۲.۳. تغییرات مفهومی: مطالعه در زمانی حوزه‌های معنایی، این امکان را فراهم می‌آورد تا بتوان به نوعی معنی‌شناسی تاریخی دست یافت و تغییر مفهوم واحدهای هم‌حوزه را، در طول زمان مورد بررسی قرار داد. در چنین شرایطی می‌توان به تغییرات متعددی اشاره کرد که در سنت مطالعه تاریخی معانی، مستقل از یکدیگر مورد بحث و بررسی قرار گرفته‌اند.

۱.۲.۳.۱. توسیع معنایی: منظور از توسیع معنایی^۵ گسترش مفهوم یک واژه است؛ به شکلی که به چند معنایی آن واژه بینجامد و سبب گردد تا آن واژه، واحدی در حوزه معنایی دیگری نیز به حساب آید. در این مورد، می‌توان واژه "سپر" را نمونه آورد که در گذشته تنها در کنار واحدهایی چون "گرز"، "شمشیر"، "زره" و... حوزه معنایی خاصی را تشکیل داده‌اند و امروز به دلیل توسیع معنایی، علاوه بر حوزه گذشته خود، یکی از واحدهای حوزه معنایی متشکل از واحدهایی نظیر "کلگیر"، "شاسی" و دیگر بخش‌های اتومبیل را نیز به خود اختصاص می‌دهد.

۱.۲.۳.۲. تخصیص معنایی: تخصیص معنایی^۶ عکس عملکرد توسیع معنایی به حساب می‌آید. در چنین شرایطی، مفهوم یک واژه در طول زمان محدودتر می‌شود و تنها بخشی از مفهوم گذشته خود را در برمی‌گیرد. در این مورد می‌توان واژه‌ای چون "داور" را در نظر گرفت که امروز تنها در مفهوم قضاوت کننده مسابقات ورزشی به کار می‌رود؛ در حالی که پیشتر، هم ارزش "قاضی" به حساب می‌آمده است.

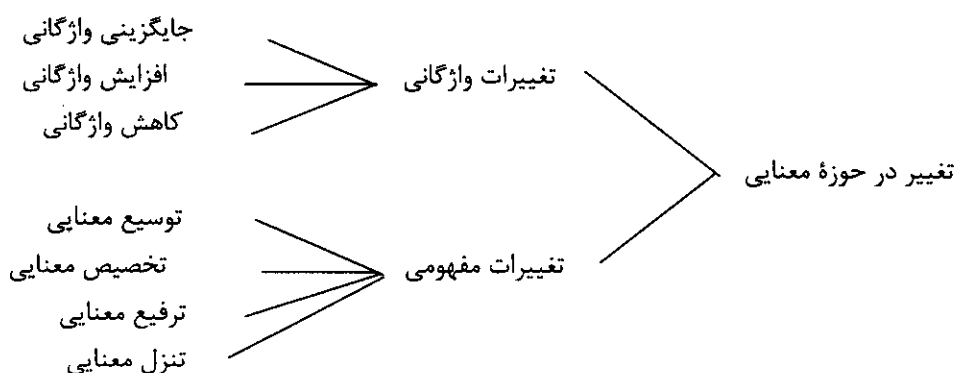
۱.۲.۳.۳. ترفیع معنایی: در ترفیع معنایی^۷ بلر عاطفی مفهوم یک واژه به سمت مثبت سوق می‌یابد. در این مورد می‌توان، واژه "سید" را نمونه آورد که از مفهوم "آقا" به مفهوم "فرزند خانواده پیامبر اسلام (ص)" ترفیع یافته است.

۴.۲.۳. تنزل معنایی: در تنزل معنایی^۸ عکس فرایند ترفیع معنایی تحقق می‌یابد و بار عاطفی مفهوم یک واژه به سمت منفی سوق می‌یابد. برای نمونه، واژه "لیبرال" که امروزه دیگر به معنی "آزادی خواه" به کار نمی‌رود و با تنزل معنایی، به مفهوم "شخص وابسته به غرب" مبدل شده است.

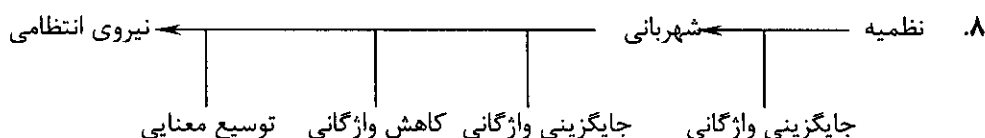
بحث درباره انواع تغییرات معنایی به گونه‌ای که در معنی‌شناسی تاریخی مطرح است، در محدوده بررسی حاضر نمی‌گنجد و آنچه در اینجا مطرح گردید تنها به گونه‌هایی از تغییراتی اشاره داشت که به هنگام مطالعه در زمانی حوزه‌های معنایی قابل طرح‌اند.

براساس آنچه تاکنون گفته شد، می‌توان تغییر در حوزه‌های معنایی را در نمودار (۷) به دست داد:

۷.

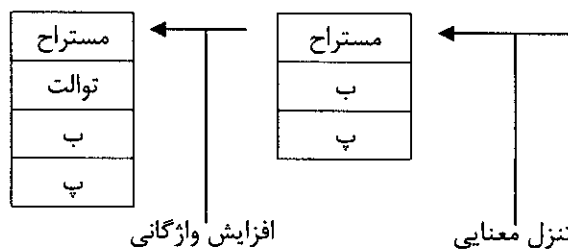
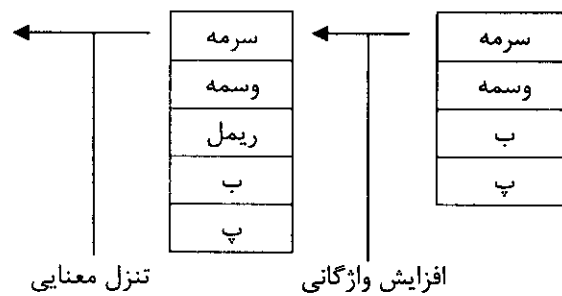


باید به این نکته توجه داشت که تغییرات حوزه‌های معنایی می‌توانند با گذر از تغییرات میانی حاصل آمده باشند. به نمونه (۸) توجه کنید.



در نمودار (۸) سعی بر آن است تا تغییر "نظمیه" به "شهربانی" و سپس به "نیروی انتظامی" در حوزه معنایی نهادهای نظامی کشور نمایش داده شود. در این تغییر، ابتدا "نظمیه" تحت فرایند جایگزینی واژگانی به "شهربانی" مبدل شده است. سپس در طول زمان، همین واحد جدید به "نیروی انتظامی" تبدیل گردید، با این تفاوت که این بار، این جایگزینی واژگانی، حذف واژه "ژاندارمری" و ادغام مفهوم آن در مفهوم واژه "شهربانی" را نیز به همراه دارد. به عبارت ساده‌تر، واحد جدید "نیروی انتظامی" از توسعه معنایی برخوردار شده است، زیرا علاوه بر مفهوم "شهربانی"، مفهوم "ژاندارمری" را نیز در برمی‌گیرد.

به عنوان نمونه‌ای دیگر، می‌توان ورود واژه "ریمل" را به حوزه معنایی لوازم آرایش در نظر گرفت. پیش از ورود این واژه، مفهوم آن به کمک واژه "سرمه" انتقال می‌یافته است. واژه "ریمل" سبب می‌گردد تا حوزه معنایی لوازم آرایش با افزایش واژگانی مواجه شود. در چنین شرایطی، "ریمل" جایگزین "سرمه" نشده است، بلکه با ورود خود، به تنزل معنایی واژه "سرمه" منتهی می‌شود. به عبارت ساده‌تر، ما در اینجا ابتدا با افزایش واژگانی و سپس، تنزل معنایی واحد هم‌ارزش مواجهیم. عکس این شرایط را می‌توان در واژه‌یابی برای دژ واژه‌ها^۹ یافت. برای نمونه، مفهوم واژه‌ای مانند "مستراح" ابتدا با تنزل معنایی روبه‌رو می‌شود و سپس واژه "توالت" به این حوزه معنایی افزوده می‌گردد. این دو تغییر را می‌توان در نمودارهای (۹) و (۱۰) با یکدیگر مقایسه کرد.



آن گونه که از دو نمودار (۹) و (۱۰) قابل درک است، در نمودار (۹)، افزایش واژگانی به تنزل معنایی واحد هم‌ارزش انجامیده؛ در حالی که در نمودار (۱۰)، تنزل معنایی یک واحد به افزایش واژگانی منجر شده است. بحث بیشتر درباره مطالعه در زمانی حوزه‌های معنایی، از حوصله این مقاله خارج است، هر چند این یادآوری لازم است که تشخیص تغییر معنی واحدهای زبان، همچون هر تغییر دیگری در سایر سطوح زبان، متضمن مقایسه دو مقطع هم‌زمانی از نظامی است که چنین واحدی، بخشی از آن را تشکیل می‌دهد؛ زیرا بدون توجه به روابط متقابل میان واحدهای یک نظام، بحث درباره ارزش این واحدها منتفی است.

۴. مطالعه هم‌زمانی حوزه‌های معنایی

در کنار تریب و وایزگربر که به مطالعه در زمانی حوزه‌های معنایی پرداخته‌اند، می‌توان به پورتسیگ اشاره کرد که از منظری دیگر، به "با هم آیی" واحدهای حوزه‌های معنایی توجه کرده است. پژوهش او را می‌توان نوعی مطالعه هم‌زمانی در این زمینه دانست. به اعتقاد پورتسیگ، رابطه معنایی بنیادینی میان واژه‌ها وجود دارد که به "با هم آیی" آن‌ها منجر می‌گردد. در این مورد می‌توان "دندان/ گاز گرفتن"، "سگ/ پارس کردن"، "اسب/ شیهه"، "نان/ بیات"، "درخت/ کهنسال" و غیره را نام برد که انگار پیوندی تنگاتنگ با یکدیگر دارند و آن هم به این دلیل که برای نمونه، یکی از شرط‌های لازم و کافی برای "شیهه"، وجود "اسب" است.

روشی که پورتسیگ در تحلیل خود به کار برده است، با آنچه تریب در مطالعه در زمانی حوزه‌های معنایی مطرح ساخته، به کلی متفاوت است. به همین دلیل، نمی‌توان این دو دیدگاه را به لحاظ روش‌شناسی در کنار یکدیگر مطرح ساخت و یکی را برحسب نوع مطالعه، در تقابل با دیگری قرار داد. به عبارت ساده‌تر، آنچه پورتسیگ به دست می‌دهد، شکل هم‌زمانی همان مطالعه‌ای نیست که در آرای تریب و وایزگربر دیده می‌شود. همین نکته نگارنده این سطور را بر آن داشت تا با الگوگیری از روش تریب، به طرح مطالعه هم‌زمانی حوزه‌های معنایی بپردازد و الگویی را معرفی کند که بتواند گونه هم‌زمانی نگرش تریب و وایزگربر به حساب آید.

۴.۱. عدم استقلال حوزه‌های معنایی

بیشتر به این نکته اشاره کردیم که واحدهای هم‌حوزه، به دلیل اشتراک در شرایط لازم و کافی در یک حوزه معنایی قرار می‌گیرند. مفهوم "سگ" به دلیل برخورداری از شرط "پستاندار بودن" با مفهوم "گربه" در یک حوزه معنایی قرار می‌گیرد و "آب" و "تفت" به دلیل "مایع بودن" واحدهای یک حوزه را تشکیل می‌دهند. همین نکته ثابت می‌کند که حوزه‌های معنایی، برحسب واحدهای مشترک به یکدیگر پیوند می‌خورند و شبکه‌ای از حوزه‌های معنایی را

پدید می‌آورند. برای نمونه، "خفاش" از یک سو، واحدی از حوزه معنایی "پستانداران" و از سوی دیگر، واحدی از حوزه معنایی "پرنندگان" به حساب می‌آید. مفهوم "تهنگ" نیز از یک سو، با "خفاش" در یک حوزه معنایی قرار می‌گیرد و از سوی دیگر، با "مارماهی" هم حوزه است؛ و ... اجازه دهید نمونه‌ای از چنین شرایطی را در نمودار (۱۱) نمایش دهیم.

۱۱

شمع	خفاش		کوسه
پروانه	کبوتر	سگ	دلفین
گل	گنجشک	تهنگ	
بلبل		گوسفند	مارماهی

نمودار (۱۱)، نشانگر طرحی ساده انگاشته از رابطه‌ای است که براساس واحدهای مشترک حوزه‌های معنایی پدید می‌آید. این نمودار، مشخص می‌سازد که حوزه‌های معنایی، مستقل از یکدیگر نیستند و هر یک به عنوان یک نظام خرد، بخشی از نظام کلان‌تری را تشکیل می‌دهند که در نهایت، نظام مفاهیم واژگانی زبان فارسی را پدید می‌آورند.

۴.۲. پیش نمونه

بر پایه آنچه در بخش گذشته مطرح شد، می‌توان از آرای بش، مرویس و گری (سعید، ۱۹۹۷) برای ارائه توجیهی درباره حلقه‌های میانی حوزه‌های معنایی استفاده کرد. این گروه از معنی‌شناسان سعی بر آن داشته‌اند تا به کمک پیش نمونه^{۱۱}، میان واحدهای شاخص یک حوزه معنایی و واحدهای حد فاصل میان دو حوزه معنایی، تمایزی پدید آورند. به اعتقاد رش (۱۹۷۶)، مفهوم "پرنده" حوزه‌ای را تشکیل می‌دهد که دارای اعضای مختلفی است، ولی از میان این اعضا، به فرض "گنجشک" یا "کبوتر" نسبت به "پنگوئن" به پیش نمونه "پرنده" نزدیک‌ترند. بر اساس این دیدگاه، اهل زبان در مورد واحدهای شاخص یک حوزه معنایی، یعنی آن اعضای که به پیش نمونه حوزه معنایی نزدیک‌ترند، اشتراک نظر بیشتری دارند. براین اساس، می‌توان فرض کرد که واحد یا واحدهای مشترک میان دو حوزه معنایی، از پیش نمونه، تشکیل دهنده حوزه معنایی دور می‌شوند و به همین دلیل، می‌توانند در حوزه معنایی دیگری نیز جایگاهی را به خود اختصاص دهند. در این مورد می‌توان "تهنگ" را نمونه آورد که نه عضو شاخص حوزه معنایی "آبزیان" به حساب می‌آید و نه عضو شاخص حوزه معنایی "پستانداران"؛ مفهوم "خفاش" نیز نه عضو شاخص حوزه معنایی "پستانداران" است و نه عضو شاخص حوزه "پرنندگان".

۴.۳. سلسله مراتب حوزه‌های معنایی

به نظر می‌رسد، یکی از نکاتی که در طرح نظریه حوزه‌های معنایی نادیده گرفته شده است، سلسله مراتبی است که می‌توان در شکل‌گیری حوزه‌های معنایی مطرح ساخت. واحدهای تشکیل دهنده یک حوزه معنایی، می‌توانند از مفهومی برخوردار باشند که - خود - عاملی برای تشکیل یک حوزه معنایی دیگر به حساب آید. برای نمونه، حوزه معنایی "پوشاک" شامل واحد "کفش" است که خود، حوزه معنایی دیگری را تشکیل می‌دهد و واحدهایی مانند "چکمه"، "پوتیز"، "صندل" و غیره را دربر می‌گیرد. در این مورد، می‌توان از نظریه مجموعه‌ها بهره گرفت و شرایط نمودار (۱۲) را به دست داد.

$$A = \{a, b, \dots, e, f\} \quad ۱۲$$

$$b \in A$$

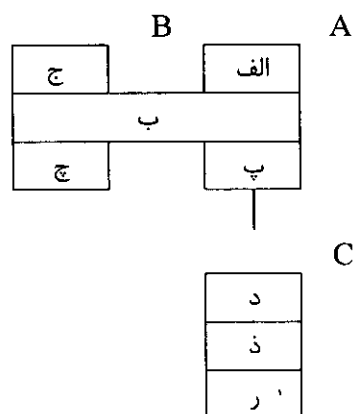
$$b \rightarrow B$$

$$B = \{k, l, \dots, s, t\}$$

شرایط نمودار (۱۲) به ما نشان می‌دهد که مجموعه A = [پوشاک] دارای عضو b = [کفش] است و - خود - به مجموعه B = [انواع کفش] مبدل می‌شود و حوزه‌ای را تشکیل می‌دهد که دارای اعضای است. این مسأله را نباید با شمول معنایی^{۱۲} اشتباه گرفت. ما به هنگام بحث درباره رابطه مفهومی شمول معنایی، با رابطه یک مفهوم زبان، نسبت

به مفاهیمی سر و کار داریم که به لحاظ "نوع" طبقه‌بندی می‌شوند، در حالی که نام یک حوزه معنایی، نوعی انتزاع است. به عبارت ساده‌تر، رابطه "گل" با "لاله"، "سنبل" و "جز آن را، تحت عنوان شمول معنایی مطرح می‌کنیم؛ ولی وقتی صحبت از "حوزه معنایی گل‌ها" به میان می‌آوریم، واژه "گل" نام این مجموعه را تشکیل نمی‌دهد. به این ترتیب، شاید بتوان رابطه همزمان حوزه‌های معنایی را با یکدیگر، در دو گونه "رابطه افقی" و "رابطه عمودی" به دست داد. در "رابطه افقی"، ما با واحدی از یک حوزه سر و کار داریم که به دلیل حضور در حوزه معنایی دیگر، این دو حوزه معنایی را در پیوند با یکدیگر قرار می‌دهد، و در "رابطه عمودی"، واحدی از یک حوزه، انتزاع می‌یابد و خود به مجموعه‌ای مبدل می‌گردد که می‌تواند اعضای را در برگرد. این دو امکان را می‌توان در نمودار (۱۳) به دست داد:

۱۳.



در نمودار (۱۳)، دو مجموعه A و B، یا بهتر بگوییم، دو حوزه معنایی A و B، به دلیل اشتراک در واحد "ب"، در رابطه افقی با یکدیگرند. در حوزه معنایی A، واحد "ب" انتزاع یافته و حوزه معنایی C را پدید آورده که در رابطه عمودی با حوزه معنایی A است. اگر A را حوزه معنایی گیاهان در نظر بگیریم، واحد "گل" می‌تواند حلقه پیوند میان این حوزه معنایی و حوزه معنایی B باشد و برای نمونه حوزه معنایی هدایا را تشکیل می‌دهد. بنابراین، "گل" از یک سو در کنار واحدهایی چون "درخت" و غیره قرار می‌گیرد و از سوی دیگر، در مجموعه B در کنار "کیک" و "شیرینی" و دیگر مفاهیمی از این قبیل طبقه‌بندی می‌شود. واحد "درخت" در حوزه معنایی A می‌تواند انتزاع یابد و - خود - مجموعه‌ای را تشکیل دهد که واحدهایش را انواع درختان تشکیل دهند. به این ترتیب، مجموعه C که شامل واحدهایی همانند "چنار"، "کاج"، "تبریزی" و غیره است، در رابطه عمودی با حوزه معنایی A قرار خواهد گرفت. بنابراین، از دیدگاه نظریه مجموعه‌ها، ما یک بار با اشتراک مجموعه‌ها $[A] \cap [B]$ سر و کار داریم، و بار دیگر، با زیر مجموعه حقیقی $[A] \subset [C]$.

۵. الگوهای شناختی

برسش عمده‌ای که در تعیین واحدهای تشکیل دهنده یک حوزه معنایی پیش روی ما قرار می‌گیرد، این است که آیا اهل زبان، نسبت به این واحدها از شناختی خاص برخوردارند یا نه. برای نمونه، آیا اهل زبان می‌دانند که مفهوم "گللابی خاردار" را باید در حوزه معنایی کاکتوس‌ها قرار دهد؟ آیا اهل زبان می‌دانند که "مارماهی"، واحدی از حوزه معنایی ماهی‌هاست و اگر در حوضی شنا می‌کند که در آن مارماهی هست، نباید از آن بترسد؟ آیا اهل زبان می‌دانند، "مارموزت" را که به صورت /mârmuz/ تلفظ می‌کند، باید در حوزه معنایی میمون‌ها قرار دهد و این جانور هیچ ربطی به "مار" یا "مارمولک" ندارد؟

اجازه دهید برای ورود به این بحث، به آرای زبان‌شناسانی چون فیلمور و لیکاف توجه کنیم؛ آن‌ها معتقدند، سخنگویان یک زبان، بر مبنای تجربیات و فرهنگ خود، از مجموعه باورهای قومی برخوردارند که مبتنی بر علم یا

استدلال‌های منطقی نیست؛ بلکه مجموعه‌ای از نگرش‌های فرهنگی آن‌ها است (سعید، ۱۹۹۷: ۳۸). لیکاف (۱۹۸۶) این دسته از باورها را، الگوهای شناختی آرمانی شده^{۱۳} می‌نامد. برای درک بهتر مطلب، اجازه دهید از نمونه‌ای بهره بگیریم. "طلا" برای یک شیمی‌دان فلزی است که برحسب عدد اتمی‌اش، هفتاد و نهمین عنصر جدول تناوبی عناصر را تشکیل می‌دهد و "پلاتین" فلز دیگری است که هفتاد و هشتمین عنصر این جدول به حساب می‌آید و به کلی با "طلا" فرق دارد. ولی اهل زبان، "طلا" را فلزی گران‌بها و زردرنگ می‌داند که "پلاتین" از نوع سفید آن است و به همین دلیل نیز "طلای سفید" نامیده می‌شود. برای فارسی‌زبانان، این که "زمرد" سیلیکات دو فلز برلیوم و آلومینیوم است، اصلاً مهم نیست و این که "الماس" و "زغال" را باید در یک حوزه معنایی طبقه‌بندی کرد، غیر قابل قبول است. برای اهل زبان، "برلیان" و "الماس" دو سنگ گران‌بهای متفاوتند و کسی باور نمی‌کند که "برلیان" نوعی تراش خاص "الماس" باشد؛ حتی بسیاری از جواهرفروشان نیز این مطلب را نمی‌دانند. ولی آیا عدم آگاهی از این اطلاعات، ایجاد ارتباط را محدود می‌سازد؟ طبیعی است که نه. برای فارسی‌زبانان، "الماس"، "زمرد"، "برلیان"، "زبرجد" و غیره به دلیل گران‌بها بودنشان، در یک حوزه معنایی قرار می‌گیرند و "طلا" به "زبرجد" نزدیک‌تر طبقه‌بندی می‌شود، در حالی "زبرجد" در شیمی چیزی جز سیلیکات فلونوردار آلومینیوم نیست و به لحاظ علمی به "آلومینیوم" نزدیک‌تر است تا "طلا".

به این ترتیب، شاید بتوان ادعا کرد که ممکن است اعضای حوزه‌های معنایی، نه براساس علم؛ بلکه برحسب باورهای قومی و فرهنگی انتخاب می‌شوند و به همین دلیل، از زبانی به زبان دیگر متفاوتند.

۶. نتیجه‌گیری

آنچه در این مقاله مطرح شد، معرفی نظریه حوزه‌های معنایی از دیدگاه ترییر و وایزگربر، و ارائه طرحی برای مطالعه همزمانی این حوزه‌ها با الگوگیری از آرای این دو زبان‌شناس بوده است. براساس آنچه در این مختصر آمد، چنین می‌نماید که بتوان رابطه میان حوزه‌های معنایی را، از منظر همزمانی در دو گونه رابطه عمودی و افقی از یکدیگر بازشناخت. باید به این نکته توجه داشت که اعضای حوزه‌های معنایی، انگار، نه براساس آگاهی‌های علمی؛ بلکه برحسب باورهای اجتماعی انتخاب می‌شوند و به همین دلیل ویژه زبانی خاص به نظر می‌رسند.

یادداشت‌ها

1. Field theory
2. Language system
3. Necessary and sufficient conditions
4. Enumeration
5. Semantic widening
6. Semantic narrowing
7. Semantic elevation
8. Semantic degeneration
9. Taboo words
10. Collocation
11. Prototype
12. Hyponymy
13. Idealized cognitive models

منابع

الف: فارسی

روبینز، آر. اچ. (۱۳۷۰). تاریخ مختصر زبان‌شناسی، علی محمد حق شناس (مترجم)، تهران: نشر مرکز.

- Coseriu, E. and Geckeler, H. (1974). *Linguistics and Semantics*, Sebeok, T.A. (Ed.), **Current Trends in Linguistics**, The Hague: Mouton.
- Fillmore, C. J. (1982). *Frame Semantics*, Linguistics Society of Korea (Ed.), **Linguistics in the Morning Calm**, Seoul: Hanshin.
- Geckeler, H. (1971). **Strukturelle Semantik und Wortfeldtheorie**, München: Fink.
- Herder, J.G. (1772). *Abhandlung über den Ursprung der Sprache*, Suphan, B. (Ed.), **Herders Sämtliche Werke**, Berlin.
- Humboldt, W. von. (1836). **Über die Verschiedenheit des Menschlichen Sprachbaues**, Berlin.
- Ipsen, G. (1924). *Der Alte Orient und die Indogermanen*, **Festschrift**, Heidelberg: Winter.
- Kripke, S. (1980). **Naming and Necessity**, Oxford: Blackwell.
- Lakoff, G. (1986). **Women, Fire and Dangerous Things: What Categories Reveal about the Mind**, Chicago: University of Chicago Press.
- Lyons, J. (1977). **Semantics**, 2 Vols, Cambridge: Cambridge University Press.
- Öhman, S. (1953). *Theories of the Linguistic Field*, **Word**, 9.
- Porzig, W. (1934). *Wesenhafte Bedeutungsbeziehungen*, **Beiträge zur Deutschen Sprache und Literatur**, 58.
- Rosch, E. (1973). *Natural Categories*, **Cognitive Psychology**, 4.
- Rosch, E. et al. (1976). *Basic Objects in Natural Categories*, **Cognitive Psychology**, 8.
- Saeed, J. I. (1997). **Semantics**, Oxford: Blackwell.
- Trier, J. (1934). *Das Sprachliche Feld: Eine Auseinandersetzung*, **Neve Jahrbücher für Wissenschaft und Jugendbildung**, 10.
- Ullmann, S. (1957). **The principles of Semantics**, 2nd (ed.), Oxford: Blackwell.
- Ullmann, S. (1962). **Semantics**. Oxford: Blackwell.
- Weisgerber, L. (1954). *Die Sprachfelder in der Geistigen Erschliessung der Welt*, **Festschrift**, Meisenheim: Hain.